

قهرمان گوهستان



قهرمان کوهستان

نویسنده و نقاش:

ایوان پرواو

مترجم:

لطف الله لطفی

تقدیم به کودکان

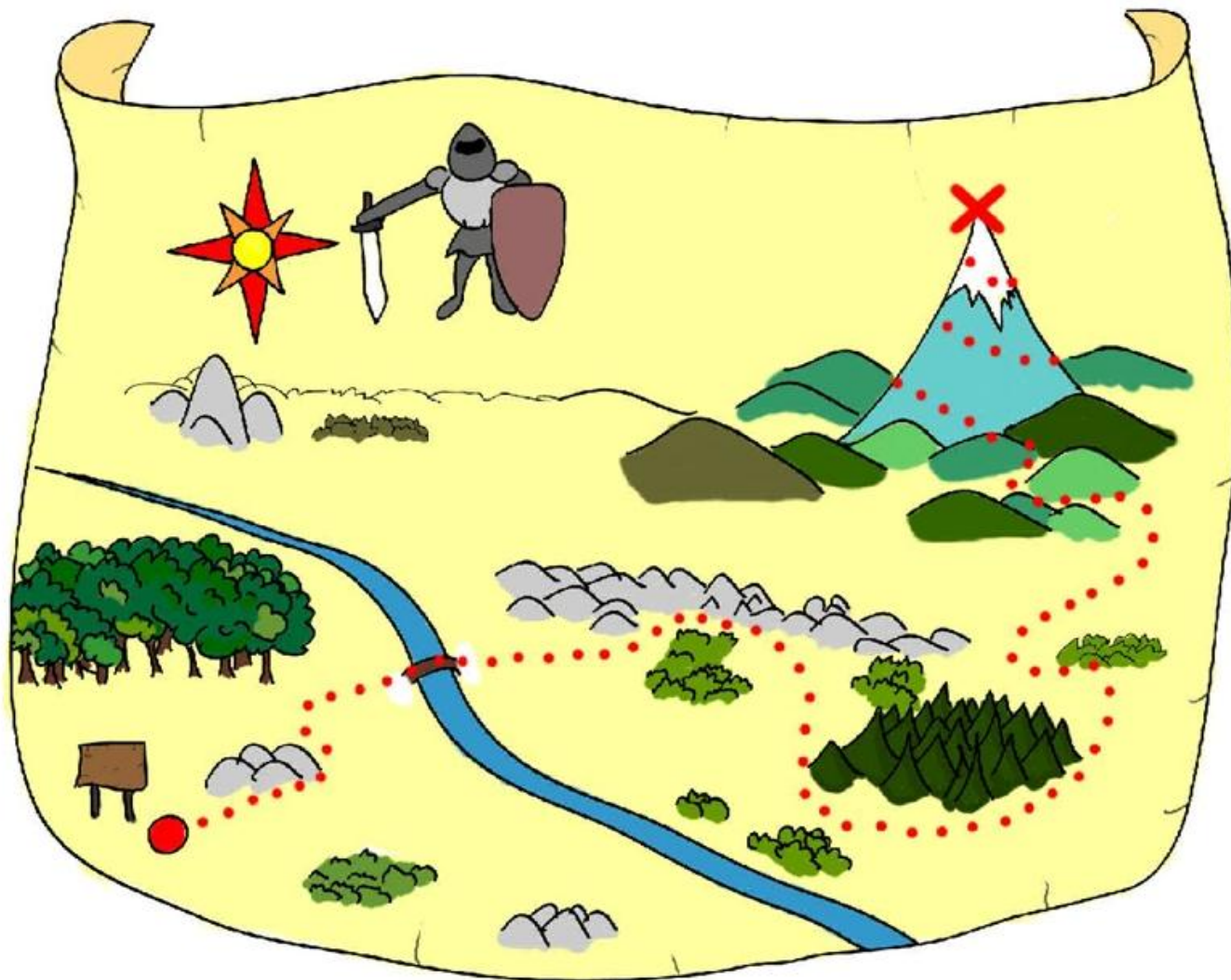
سرزمینم؛

که گلوله خواب می بینند.

ل. لطفی



"بوبو"، روباه گگ کوچک، خیلی هیجان زده بود. روز بعد قرار بود مسابقه بزرگ "قهرمان کوهستان" برگزار شود که قویترین حیوانات و دلیرترین مردم در آن شرکت می کردند.



بوبو می‌خواست مسابقه را ببیند و مشهورترین قهرمان‌های دنیا را ملاقات کند. او نقشه راه را دقیق مطالعه کرد. مسابقه بالای زمین‌های جغد جادوگر که "بوران" نام داشت، در یک کوه بلند برگزار می‌شد. بوبو روز بعد سفر طولانی‌ای در پیش داشت.



آن شب بوبو تا ناوقت های شب نتوانست که بخوابد. او به قله ی دور نگاه کرده و به مسابقه فکر می کرد. او می خواست که زود صبح شود.



او صبح زود از خواب بیدار شد، دندان‌هایش را شست و زود صبحانه اش را خورد. او باید خیلی راه می‌رفت، به همین خاطر خوب غذا خورد. صبحانه ای را که مادرش آماده کرده بود، خیلی خوشمزه بود.



بوبو به مادرش قول داد که متوجه خود باشد و پیش از شام به خانه برگردد و سپس به طرف کوه دوید. او از چمنزار گذشت، تپه های سنگی را دور زد و وقتی که از رودخانه تیر می شد، صدای کسی را شنید که کمک می خواست...



بوبو به اطراف نگاه کرد و یک "مادر کیکان" را دید که در آب افتاده بود. کنار رودخانه آنقدر شیب داشت که مادر کیکان بیچاره نمی توانست از آب برآید و با ترس پاها و شاخکهایش را تکان می داد.



بوبو به اطراف نگاه کرد تا چوب و یا کدام چیز شناور پیدا کند ولی چیزی نیافت. چون وقت خیلی کم بود، بوبو دمش را در آب سرد انداخت و از مادرکیکان خواست تا دمش را بگیرد.



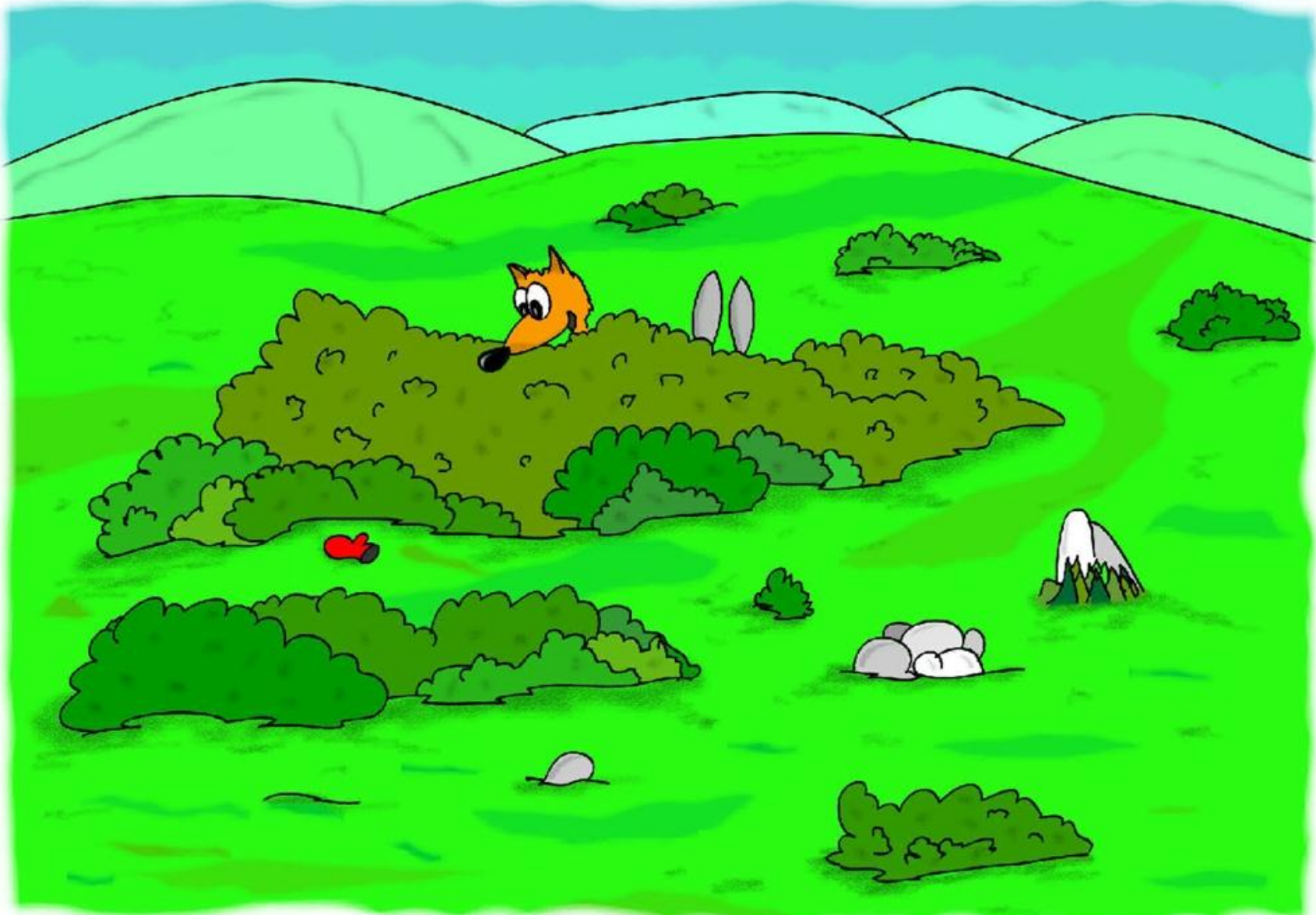
ببو در زمان کوتاهی مادرکیکان را از آب کشید. مادرکیکان بروی علفها دراز کشیده و خودش را زیر آفتاب خشک می کرد. او خیلی خسته و مانده شده بود ولی خوشحال بود که نجات یافته است. ببو هم مانده شده بود ولی وقت استراحت کردن را نداشت. او دمش را که در اثر تر شدن در آب سنگین شده بود؛ شقید و به طرف مسابقه دوید.



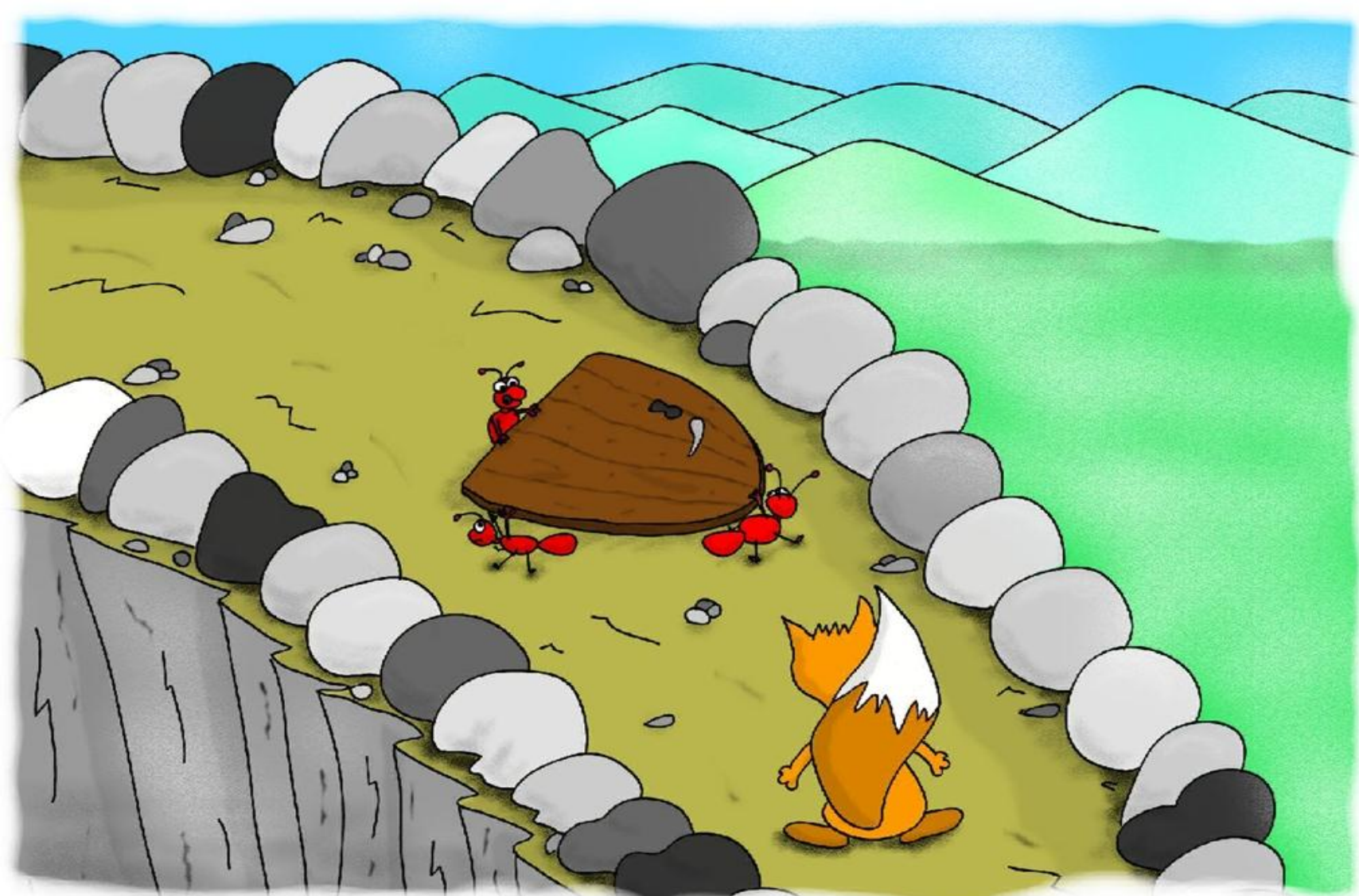
کمی پیشتر او یک خرگوشک را دید که غمگینانه گریه می کرد. خرگوشک یکی از دستکش هایش را گم کرده بود و نمی دانست که چطور آن را پیدا کند.



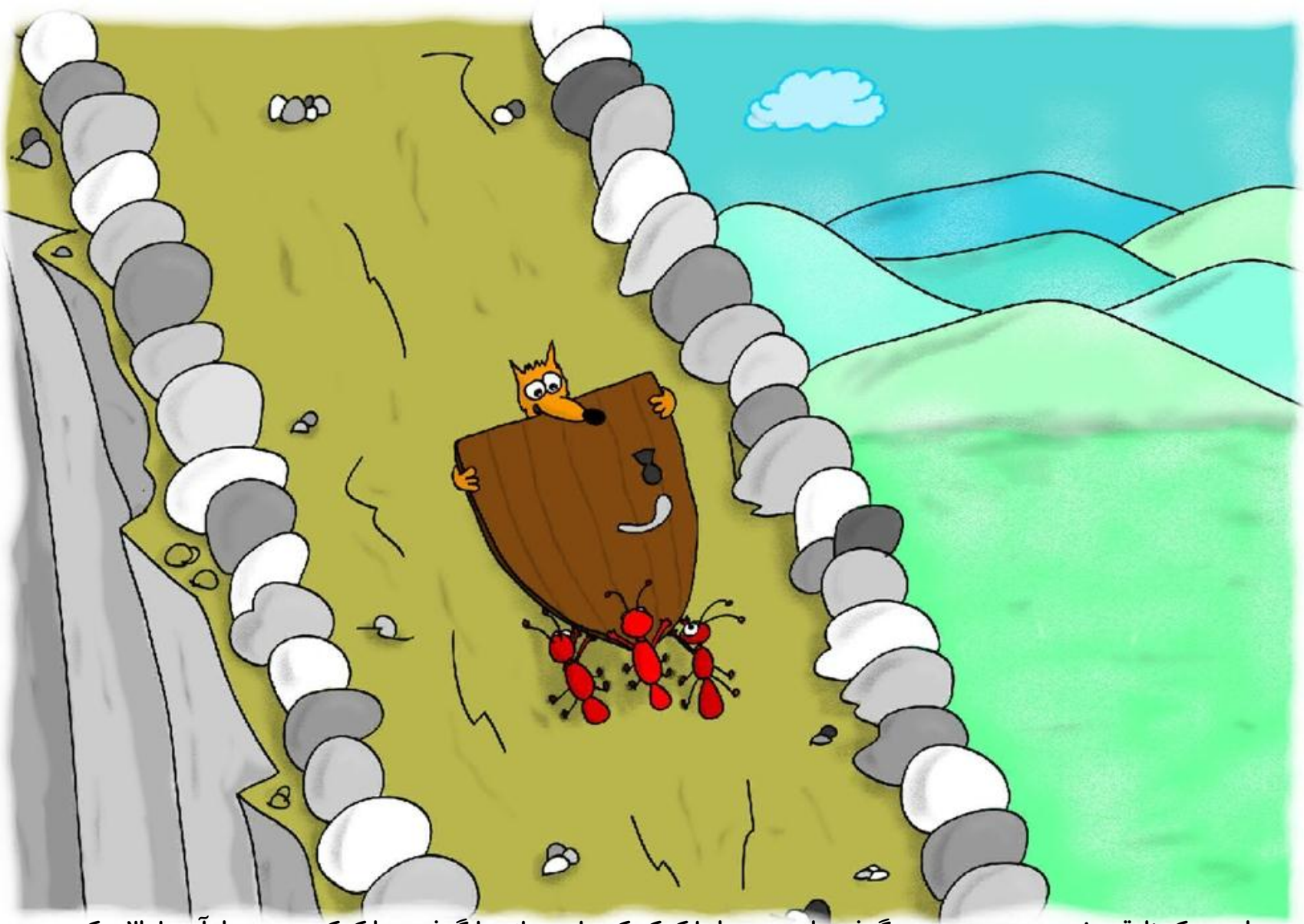
بobo برای رسیدن به مسابقه عجله داشت ولی تصمیم گرفت که به خرگوش کمک کند. او بینی حساسش را به زمین چسباند و شروع به بوییدن کرد تا دستکش خرگوش را پیدا کند. خرگوش نیز با امیدواری از پشت او می‌آمد.



بوبو خیلی زود دستکش را که کنار پیاده رو افتیده بود، پیدا کرد. هیچ چیزی از حس بویایی یک روباه پنهان مانده نمی تواند. خرگوشک خیلی خوشحال شد و خندان با دستکش هایش جست و خیزکنان به طرف خانه اش رفت و بوبو به طرف کوه دوید.



بوبو وقتی از کوه بالا می‌رفت، سه مورچه آتش نشان را در حال انتقال دادن یک دروازه نو برای پست نگهبانی شان دید. پست نگهبانی بالای کوه قرار داشت. مورچه های آتش نشان از آنجا متوجه آتش سوزی جنگل بودند. دروازه خیلی سنگین بود و مورچه ها از نفس افتاده بودند.



با وجود که ناوقت شده بود، بوبو تصمیم گرفت تا مورچه ها را کمک کند. او دروازه را گرفت و با کمک مورچه ها، آن را بالای کوه

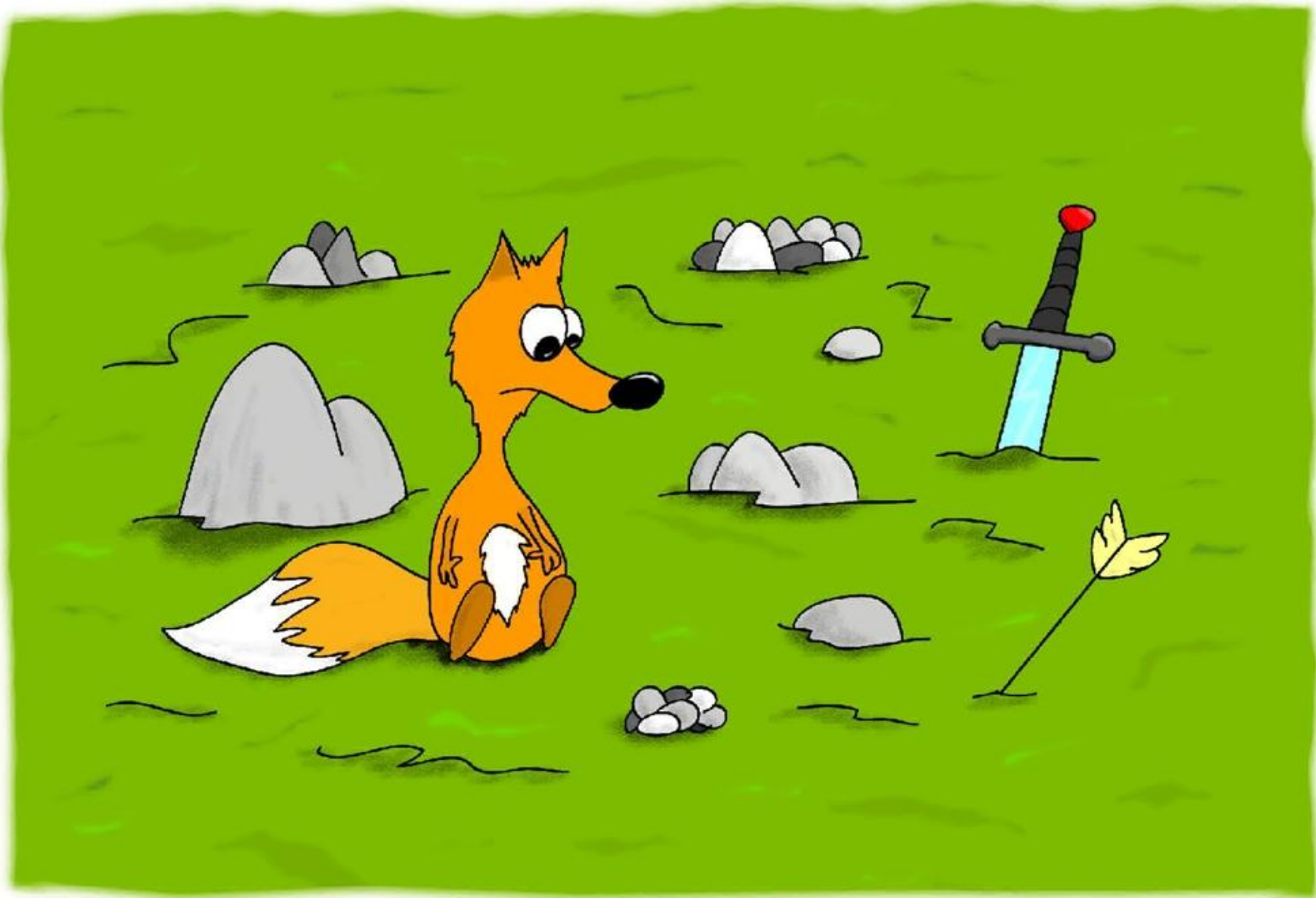
رساند.



بالاخره آن‌ها به پست نگهبانی مورچه های آتش نشان رسیدند و با کمک همدیگر دروازه را سر جایش شانندند. مورچه ها خسته و مانده ولی راضی از کار شان روی زمین نشستند. بوبو هم خسته شده بود، ولی برای استراحت کردن وقت نداشت؛ او به راهش برای رسیدن به قله ادامه داد.



وقتی بالاخره به قله رسید، مسابقه تمام شده بود. تیرهای شکسته، هدف‌ها و شمشیرها در تمام چمنزار پخش بود... و تمام قهرمان‌ها رفته بودند.



بوبو غمگین روی زمین نشست. او خیلی دلش می‌خواست که مسابقه را ببیند و بزرگترین قهرمان‌های جهان را ملاقات کند. ولی همه چیز را از دست داده بود.



او ناگهان صدای بال پرنده ای را شنید. وقتی به طرف بالا نگاه کرد، جغد جادوگر "بوران" را دید که پیش او فرود آمد.

"بobo غمگین نباش. راستش تو چیزی جالبی را از دست نداده ای. ببین، من برایت یک چیز خاص آورده ام" جغد این را گفت و به bobo یک

کریستال داد که روی آن نوشته بود؛ "قهرمان کوهستان"، که بهترین جایزه ای بود که کسی می توانست در مسابقه بدست بیاورد!

bobو حیران پرسید: "ولی... چرا؟ من که کاری قهرمانانه ای نکرده ام."

آقای بوران با لبخند گفت: "آیا کاری قهرمانانه تر و بزرگتری از کارهای کوچکی که تو امروز انجام داده ای، هست؟ تو مسابقه ای را که خیلی دوست

داشتی ببینی، به خاطر کمک به مادرکیکان، خرگوشک و مورچه ها از دست دادی، پس قهرمان واقعی کوهستان تو هستی."



بوبو پیش از نان شب به خانه برگشت و تمام چیزهای را که اتفاق افتاده بود، به پدر و مادرش گفت. تمام اعضای خانه خوشحال شدند و به او افتخار کردند. بعد از غذا خوردن، بوبو خسته ولی راضی به تخت خواب رفت. او به یک خواب خوب نیاز داشت. شاید فردا کارهای بزرگتر دیگر و ماجراهای نو دیگر، منتظرش بود.

پایان

